

A decorative image of a branch with several red flowers and a few green leaves, positioned in the upper right corner of the page.

The Haunted

邪 崇



تسخیر شده

نویسنده: دایوان زی

نام دیگر: Evil

مترجم: دختری با ماسک شیشه ای

این کتاب دارای 185 فصله

برای اطلاعات بیشتر به کانال مترجم ملحق شین!

https://t.me/lotus_sefid



لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس

ها اون رو دریافت کنید.

سایت myanimes.ir

[@myAnimes](mailto:myAnimes)

شما میتونین برای خرید کتاب ها از طریق کانال مترجم هم اقدام کنید!


این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا

انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید!

خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!



Clingcod.



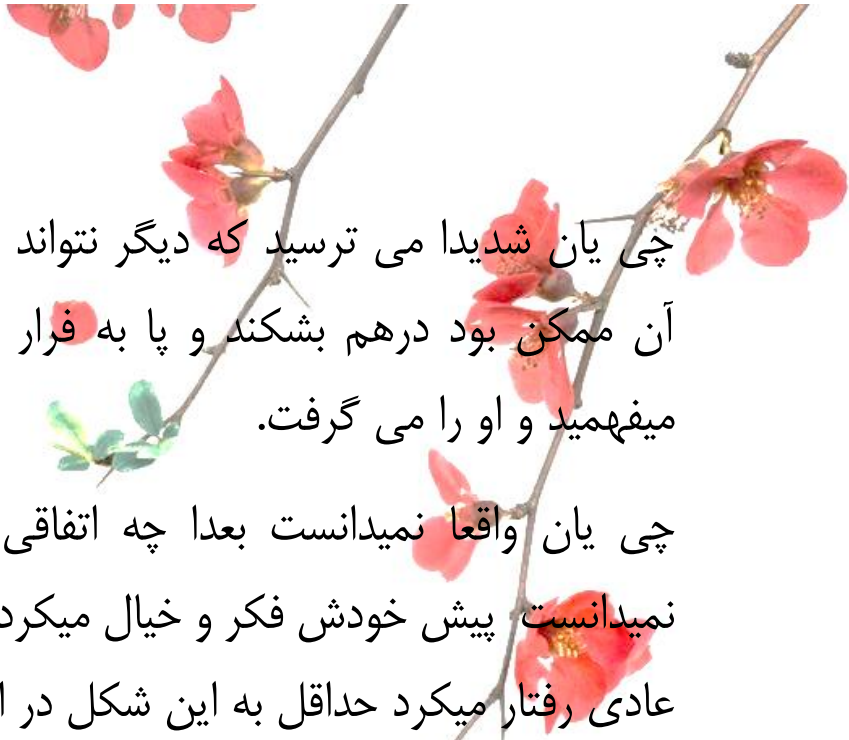
فصل بیست و چهارم : بیرون بودن در تمام شب

چی یان نمیدانست کجای کارش اشتباه پیش رفته است. برای سه ساعت تمام به یک کانال تلویزیونی خیره شده و ذهنش درهم بود.

ییه بینگجی با گیجی به او خیره شد و گفت: «آه یان، از کی به کانالهای ملی علاقمند شدی؟! اونم کانال یک؟!»

صدای همچون یخ ییه بینگجی، چی یان را از جا پراند. در پاسخ به او تلویزیون را خاموش کرد و با چشمانی شبیه یک خرگوش وحشتزده به او نگاه کرد. ییه بینگجی کنترل تلویزیون را از او گرفت: «حالا که خاموشش کردی بهتر شد بیا بریم بخوابیم.»

چی یان جرات نداشت بگوید: "اوه من /مشب رو مبل میخوابم." پس مانند همیشه به سمت تخت رفت، لباسهایش را درآورد روی خود را با پتو پوشاند و آماده خواب شد. او همه جسارتش را به کار گرفت تا شخص خاصی که قصد داشت به سمتش بیاید را کنار بزند. چی یان پتو را محکم گرفته و با کسالت گفت: «بینگجی من هنوز بخاطر دیروز خسته م ... میخوام امروز استراحت کنم.»



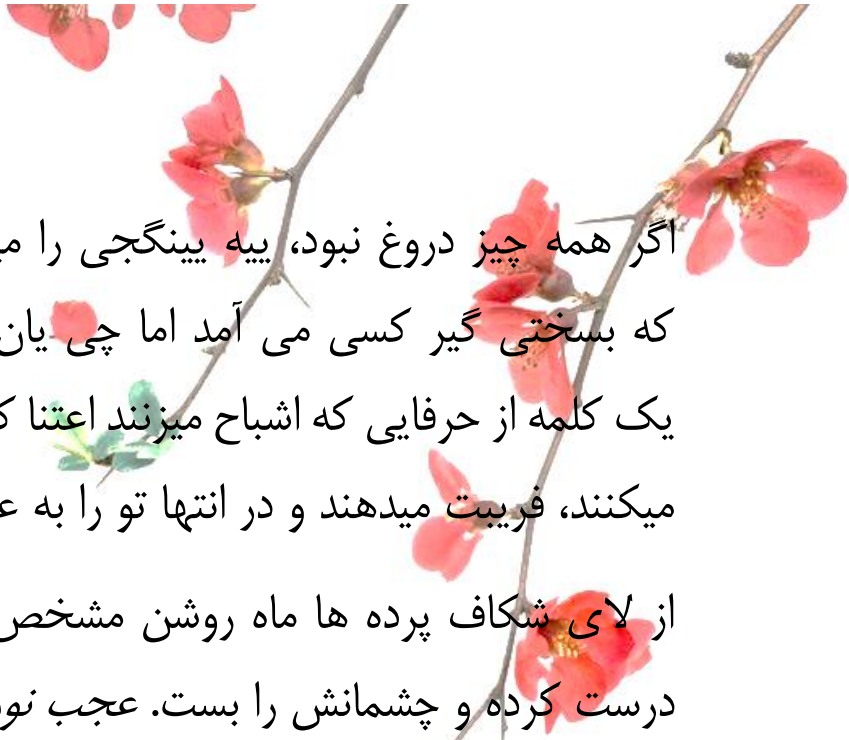
چی یان شدیداً می ترسید که دیگر نتواند به نقش بازی کردن ادامه بدهد، هر آن ممکن بود درهم بشکند و پا به فرار بگذارد ... بعد بینگجی همه چیز را میفهمید و او را می گرفت.

چی یان واقعا نمیدانست بعداً چه اتفاقی خواهد افتاد و دقیقاً بخاطر اینکه نمیدانست پیش خودش فکر و خیال میکرد و الان کاملاً وحشتزده بود. اول باید عادی رفتار میکرد حداقل به این شکل در امان بود.

بیه بینگجی لحاف را لوله کرد و چی یان را در پتو پیچید با ناراحتی به شکم چی یان سیخونک میزد: «ما توافق کردیم امشب بهم بدهیتو بدی ... بازم داری میزنی زیرش..»

یا شاید باید چیز دیگری میگفت ولی همچنان گوشه پتو را میکشید چراغ ها را خاموش کرد و خودش را روی چی یان انداخت. او تسلیم بشو نبود و چی یان را محکم گرفت. دائم لاله گوش و شقیقه هایش را می بوسید. تا مدتی طولانی به این کار ادامه داد.

چی یان در سکوت چشمانش را بست، اجازه داد بینگجی هر کاری میخواست بکند هنوز میتوانست صدای نیشخندها و نفسهای او را حین بوسیدن و اذیت کردن خود بشنود. چی یان اخم کرده و در دل می اندیشید: کدوم خاندان شبیح بدهی-جمع کنی این شکلی بدهیشونو میگیرن آخه؟ هرچند واقعا آسوده بود.



اگر همه چیز دروغ نبود، ییه یینگجی را میشد یک معشوقه درجه یک دانست که بسختی گیر کسی می آمد اما چی یان از کودکی میدانست که نمیشود به یک کلمه از حرفایی که اشباح میزنند اعتنا کرد آنها فقط تو را میترسانند، تهدیدت میکنند، فریبت میدهند و در انتها تو را به عمق جهنم خواهند کشید.

از لای شکاف پرده ها ماه روشن مشخص بود. چی یان در سکوت پتویش را درست کرده و چشمانش را بست. عجب نور روشن شومی....

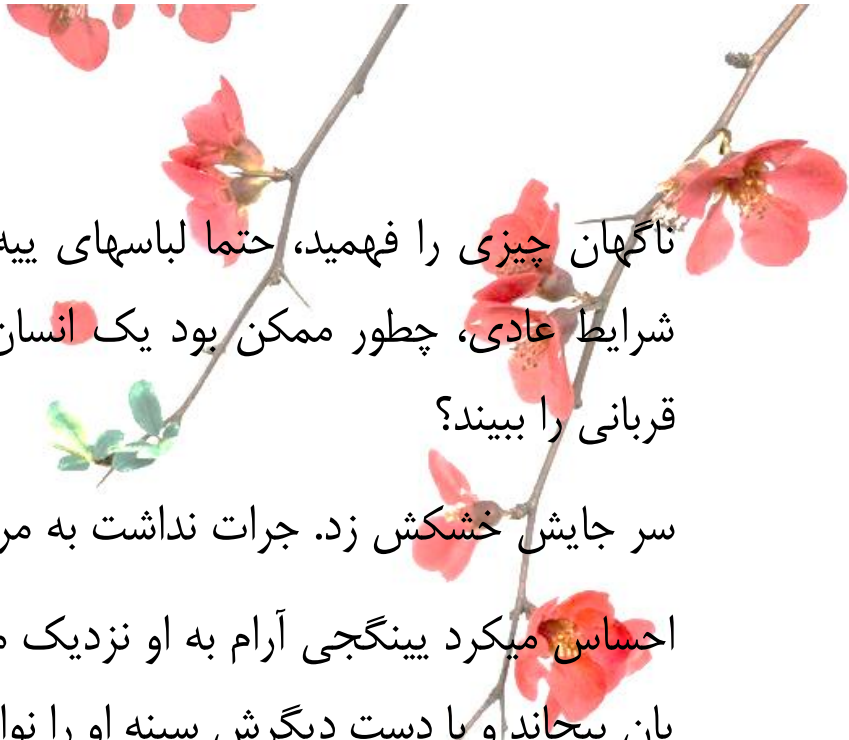
روز بعد، چی یان خیلی زود بیدار شد. آرام از تخت پایین آمد و لباس پوشید. ییه یینگجی هم نشست: «همم؟ میری اضافه کاری؟!»

«اووووم...» چی یان به شکلی مبهم جواب داد: «مشکل دیروزی هنوز حل نشده...»

ییه یینگجی سر تکان داد: «آه-یان، برام یه کم لباس بیار...»

چی یان تکانی به سرش داد و در جارختی را باز کرد یادش آمد همه لباسهای اینجا متعلق به ییه یینگجی هستند و چی یان حتی قبلا کمکش کرده بود لباس عوض کند.

چی یان وقتی در کمد را باز کرد برای لحظاتی حیرت زده ماند. طبقه اول پر از ملحفه و لوازم رختخواب بود در طبقه پایین هم یک سری آشغال به همراه لباسهای خودش وجود داشت پس لباسهای ییه یینگجی کجا بودند؟



ناگهان چیزی را فهمید، حتما لباسهای یبه یینگجی کاغذ پیشکش بودند . در شرایط عادی، چطور ممکن بود یک انسان زنده مانند او بتواند پیشکش های قربانی را ببیند؟

سر جایش خشکش زد. جرات نداشت به مرد پشت سری خود نگاه کند. احساس میکرد یینگجی آرام به او نزدیک میشود —یک دستش را دور کمر چی یان پیچاند و با دست دیگرش سینه او را نوازش میکرد —آنها کاملاً بهم چسبیده بودند آرام آرام پشت گردن چی یان را با لب هایش بوسه زد با صمیمیتی شدید با او معاشقه میکرد شبیه حیوانی که طعمه خود را به بازی بگیرد.

چی یان می توانست خنده یینگجی را همراه با صدای آرام او بشنود —

« عزیزم، تو دیروز همه چیو فهمیدی نه؟! »

در آن موقع چی یان، نمیتوانست نفس بکشد....

آینه لباس روی کمد، تصویرشان را نشان میداد. چی یان بخوبی بدن سفت شده و صورت رنگ پریده خود را میدید.

برای لحظه ای خشکش زد بعد ناگهان آن دو طلسم نجات بخش که آقای تانگ به او داده بود را بیاد آورد با سرعت آنها را از جیب خود بیرون کشید و جوری که انگار جانش به آنها بستگی داشت و طلسم را به سمت یینگجی پرتاب نمود . او



را به سمتی هل داده و از این فرصت برای نجات دادن خودش از آغوش او استفاده کرد.

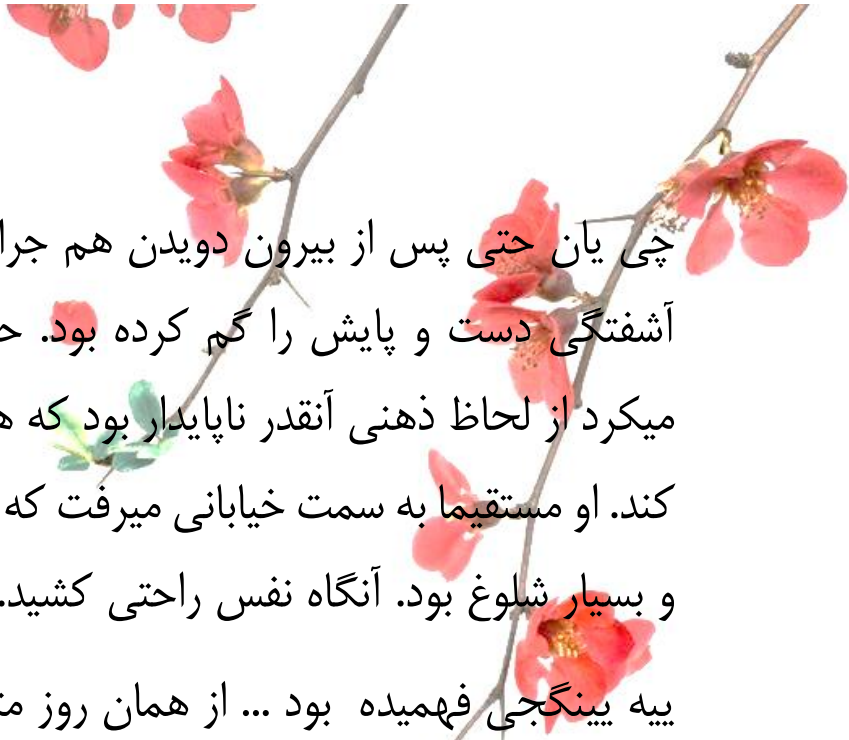
با آشفته‌گی از اتاق خواب بیرون دوید پیش از اینکه بتواند در خانه را باز کند دستانش به تندی می لرزیدند. همین که خواست به سمت بیرون برود متوجه بطری چینی روی سینه خود شد بدون ذره ای تعلل آن را از گردن خود کشید و به سمت داخل خانه پرت نمود بعد جوری که انگار یک شیطان دنبالش افتاده از ترس پا به فرار گذاشت.

بیه بینگجی خیلی ساده طلسمی که چی یان به بدنش چسبانده بود بود را کند چهره اش مانند یک آب راکد پوچ و خالی بود به سمت اتاق نشیمن رفت و در خانه را دید که کاملاً از هم باز شده است.

زیر لب گفت: «از کی همچین عادت بدی پیدا کرده!؟»

سپس در را بست تا از ورود احتمالی دزدان جلوگیری کند آنگاه متوجه بطری چینی روی زمین شد. احتمالاً بطری بخاطر انرژی او خیلی محکم مانده بود زیرا پس از آنطور پرتاب شدن هیچ آسیبی ندید.

بیه بینگجی با چهره ای مبهم خم شد و آن بطری را در دست گرفت. میتوانست گرمای آن را حس کند. هنوز کمی از گرمای آن شخص روی بطری وجود داشت.



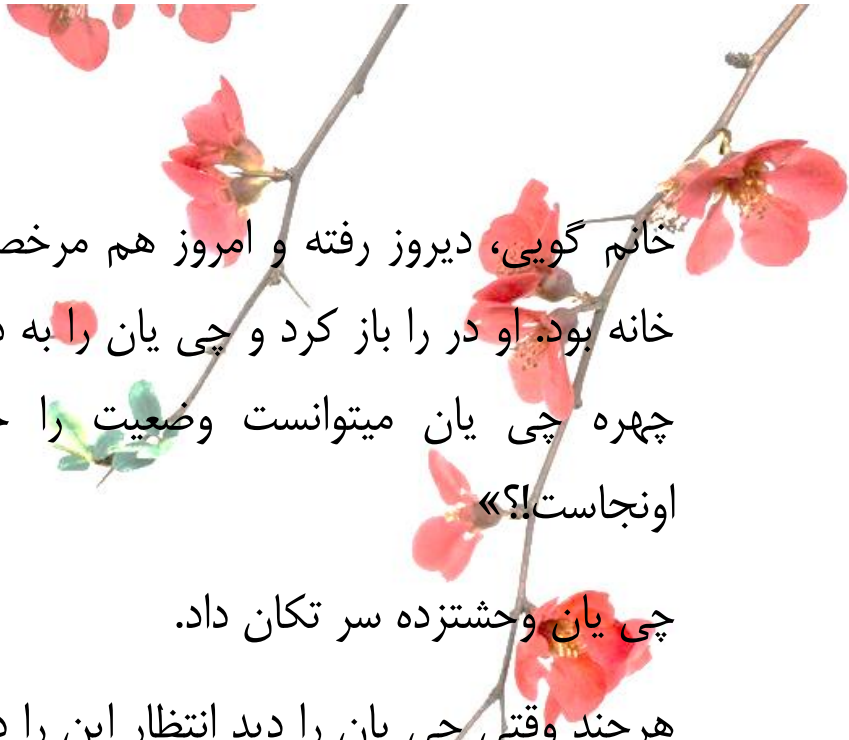
چی یان حتی پس از بیرون دویدن هم جرات رانندگی نداشت. از شدت ترس و آشفته‌گی دست و پایش را گم کرده بود. حتی اگر به چیزهایی ماورایی برخورد میکرد از لحاظ ذهنی آنقدر ناپایدار بود که هر آن امکان داشت با ماشین تصادف کند. او مستقیماً به سمت خیابانی میرفت که مردم زیادی آنجا رفت و آمد میکردند و بسیار شلوغ بود. آنگاه نفس راحتی کشید.

ییه بینگجی فهمیده بود ... از همان روز متوجه شده بود ...

ناگهان احساس کرد ییه بینگجی از تمام اشباحی که در گذشته با آنها روبرو شده ترسناک تر است. او با تمام اشباحی که در اطرافش ظاهر میشدند فرق داشت پر از نفرت و شرارت بود و سعی داشت او را بکشد تا جایگزین روحش بشود. حتماً بهمین دلیل ویژگی‌های انسانی خود را حفظ نموده بود. عقل، حيله گری، آرامش—حتی به عنوان یک انسان، او زیادی برجسته بود.

جایی که چی یان زندگی میکرد در ناحیه ای تجاری و شلوغ قرار داشت، لوازم حمل و نقل آسان گیر می آمد یادش آمد دو اتوبوس اینجا بودند که مستقیماً به ناحیه محل اقامت آقای تانگ گوانگیوان میرفتند.

دست در جیب برد خوشبختانه بعد از خریدهای دیروز مقداری پول برایش مانده بود با همین میتوانست سوار اتوبوس شود اما تصور میکرد چون یکشنبه است اتوبوس حتماً شلوغ نمیشد اما خوشبختانه اتوبوس پر از انسانهایی با نیروهای حیات بود.



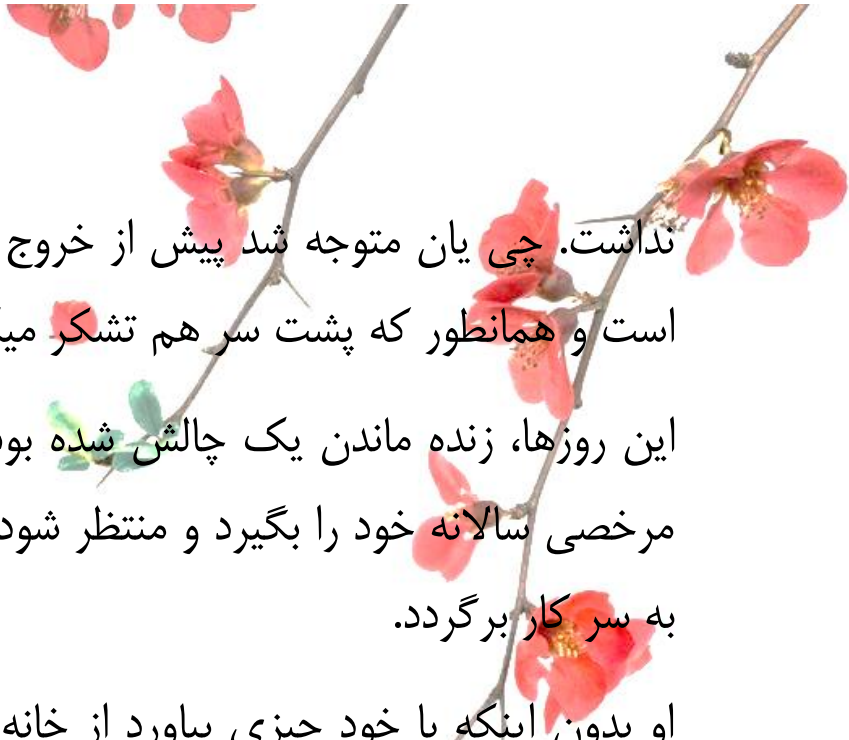
خانم گویی، دیروز رفته و امروز هم مرخصی بود. تنها تانگ گوانگیوان در آن خانه بود. او در را باز کرد و چی یان را به داخل دعوت نمود. باتوجه به ظاهر و چهره چی یان میتوانست وضعیت را حدس بزند: «موفق نشدی؟ هنوز اونجاست!؟»

چی یان وحشتزده سر تکان داد.

هرچند وقتی چی یان را دید انتظار این را داشت اما تانگ گوانگ یوان وقتی از این ماجرا مطمئن شد رنگش پرید. برعکس، چی یان که اجازه داده بود افکارش افسار ببرند و دیوانه وار براه بیفتند تانگ گوانگ یوان میدانست تنها یک دلیل وجود دارد که طلسم سرکوب کننده شیطان جواب ندهد—رقیبش از آن طلسم خیلی قدرتمند تر بود.

او متوجه شد بطری چینی دیگر روی سینه چی یان نیست. دستش را تکانی داد چی یان را به سمت پله ها راهنمایی کرد و او را به اتاق خواب صاحب خانه فرستاد: «باید درباره این مساله حرف بزنیم اول استراحت کن ... اگه چیزی لازم داشتی من به خانم گویی میگم فردا بره برات بیاره.»

چی یان از حرفهای آقای تانگ این را فهمید که مساله را نمیشود همان موقع حل کنند پس او باید فعلا آنجا میماند. البته که الان جرات نداشت به خانه برگردد و جای دیگری ماندن به اندازه نزدیک بودن به یک انسان خبره امنیت



نداشت. چی یان متوجه شد پیش از خروج حتی دست و صورت خود را نشسته است و همانطور که پشت سر هم تشکر میکرد شرمنده و خجالت زده بود.

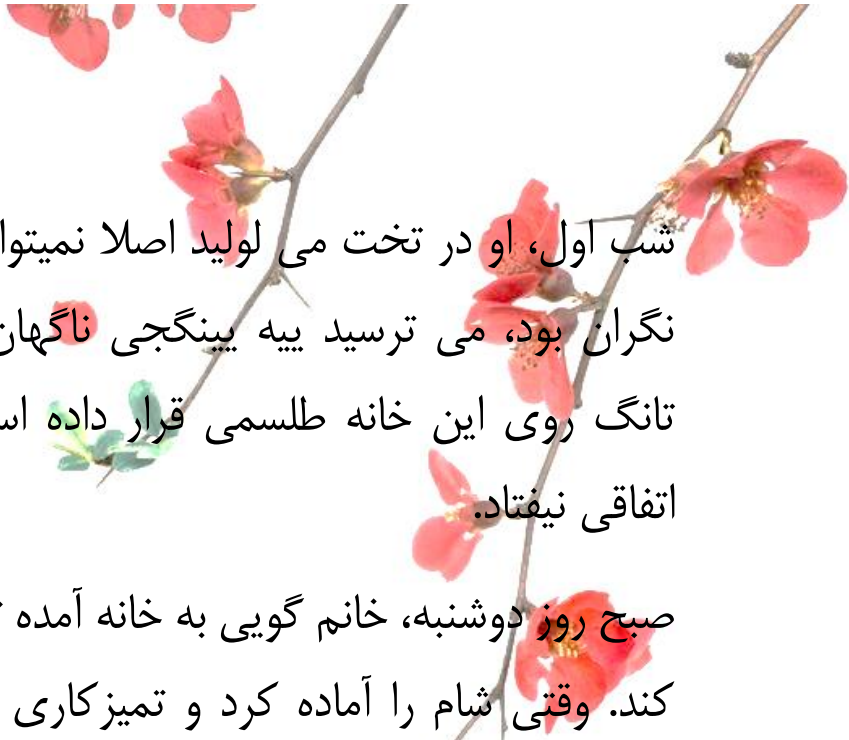
این روزها، زنده ماندن یک چالش شده بود. چی یان تصمیم داشت برای فردا مرخصی سالانه خود را بگیرد و منتظر شود تا وقتی همه چیز درست شد دوباره به سر کار برگردد.

او بدون اینکه با خود چیزی بیاورد از خانه خارج شده بود حالا فقط میتوانست لوازم مهمان را قرض بگیرد تا خودش را شستشو کند. بعد به اتاق مطالعه آقای تانگ رفت و همه چیز را درباره مسائل قبل و بعد از مرگ بیه بینگجی برای او گفت. اما خیلی شرمنده بود که درباره رابطه خصوصی و صمیمانه شان حرف بزند.

پس خیلی مبهم برایش توضیح داد که وقتی دچار توهم شده بود، بیه بینگجی خودش را به مانند دوست او درآورده و با چی یان به زندگی پرداخته است و رابطه شان خیلی با هم نزدیک و صمیمی است.

تانگ گوانگ یوان، چهره ای به خود گرفت حاکی از اینکه متوجه مساله شده است و گفت برای آماده سازی به سه روز زمان نیاز دارد. او طی این سه روز مساله را همراه چی یان حل میکرد.

چی یان تنها میتوانست نگرانی که در دل داشت را سرکوب کند و منتظر بنشیند.

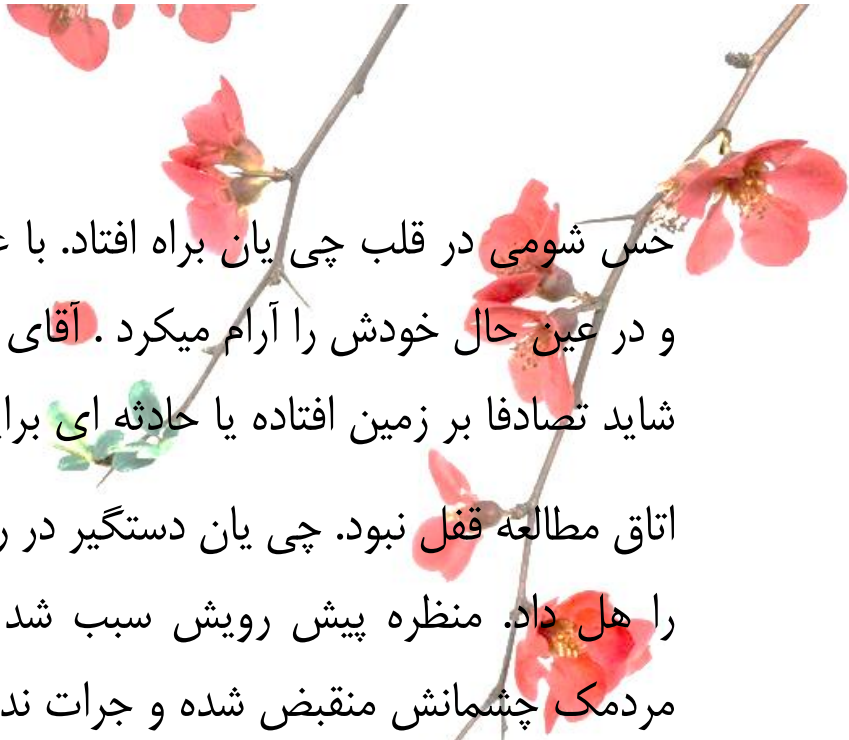


شب اول، او در تخت می لولید اصلاً نمیتوانست چشم بر هم بگذارد. تمام شب نگران بود، می ترسید بیه بینگجی ناگهان ظاهر شود. او نمیدانست آیا آقای تانگ روی این خانه طلسمی قرار داده است یا خیر اما سراسر آن شب هیچ اتفاقی نیفتاد.

صبح روز دوشنبه، خانم گویی به خانه آمده تا کارها را انجام داده و صبحانه آماده کند. وقتی شام را آماده کرد و تمیزکاری انجام شد آنجا را ترک کرد. هنگام خوردن صبحانه، ناهار و شام فقط آقای تانگ پشت میز مینشست. جدای از این زمانها او در اتاق خودش مشغول مطالعه بود.

پس از تجربه یک شب آرام، چی یان دیگر نگران نبود و وقتی شب شد نمیترسید. با آرامش درون اتاق مهمان مانده و از طریق اینترنت و با استفاده از کامپیوتر اخبار را چک میکرد. وقتی خانه را ترک کرد گوشی خود را نیاورده بود. حتی وقتی برای مرخصی گرفتن اقدام نمود تلفن آن خانه را قرض گرفت.

در این موقع ناگهان صدای بسیار بلندی شنید صدایی شبیه سقوط چیز سنگینی روی زمین بود. صدا از سمت اتاق مطالعه تانگ گوانگ یوان می آمد. در حال حاضر فقط آندو در خانه بودند.



خس شومی در قلب چی یان براه افتاد. با عجله به سمت اتاق آقای تانگ رفت و در عین حال خودش را آرام میکرد. آقای تانگ پیر بود و بدن چالاکی نداشت. شاید تصادفاً بر زمین افتاده یا حادثه‌ای برایش رخ داده بود.

اتاق مطالعه قفل نبود. چی یان دستگیر در را تکان داد و در چوبی قهوه‌ای رنگ را هل داد. منظره پیش رویش سبب شد یکباره سر جای خود متوقف شود. مردمک چشمانش منقبض شده و جرات نداشت یک قدم دیگر بردارد.

تنها میتوانست صورت تانگ گوانگ یوان را ببیند که کاملاً سرخ شده و چشمانش ورم کرده و بیرون زده بودند. انگار او با طنابی نامرئی به دار آویخته شده بود. با دستش بیهوده گردن خود را میخاراند اما فایده‌ای نداشت. صندلی چوبی که معمولاً روی آن می نشست افتاده بود بنظر میرسید صدایی که به گوش چی یان رسید بخاطر سقوط صندلی بوده است.

انگار دستی نامرئی چی یان را به سمت جلو هل داد. در چوبی در سکوت پشت سرش بسته شد.

سرمایی را در کنار خود احساس میکرد انگار کسی درست کنارش بود. صدایی عمیق و قدرتمند در گوشش طنین انداخت: «چرا برنگشتی خونه؟ من کل شب منتظرت بودم»

کپی ممنوع

✓ چاپ ممنوع



هر کاری بی اجازه سایت و مترجم ممنوع

**لیستی از تمام کتابهایی که تا الان به اتمام رسیدن و یا در حال ترجمه
هستن:**

Hua Hua You Long

Mo Dao Zu Shi Novel

The Scum Villain's Self-Saving System

Heaven Official's Blessing

در حال ترجمه

Ai no Kusabi

The Haunted

record of the missing sect master

شما میتونین توی سایت مای انیمه نسخه های کامل کتاب ها و همینطور

نسخه های تکی رو پیدا کنید!

لطفا در صورت کپی شدن کارهامون در هر کانال یا شبکه اجتماعی یا

ورک شاپی بهمون اطلاع رسانی کنید!

https://t.me/lotus_sefid

myAnimes@